

و غیر نصیجان اردو * لگ * ہم باشکر کشی و گرانباری مستعمل
 سازند بلکہ بعضی * تلگ * بضم ترحم و فتحه شکر کشی و گرانباری
 بر زبان دارند * دیگر * حروف ایجاب مانند * ان * و کیون *
 * و ہون * و کیاہی * و نہین کیون * و کیون نہیں * اور کسو اسطے
 نہیں * اور تھیک * اور انجی * اور جی * اور جی صاحب *
 * اور جی ان * ازین الفاظ مذکورہ * ان * برائے جواب ندا
 باشد اگرنداکند مساوی با سنادی باشد در عمر و مرتبہ * و ہون *
 نیز * و کیون * و کیاہی * نیز جواب سنادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد
 * و نہیں کیون * و کیون نہیں * قائم مقام ملی باشد در عربی مثلاً
 اگر کسی با کسی بگوید کہ من مگردد و ستہ اردو غم خوار شمایستم
 باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہیں * یا نہین کیون *
 یعنی ہستی بشرطیکہ جائے او در دل اینکس باشد * اور
 کسو اسطے نہیں * اور نہین کسو اسطے * اور کس لگے نہیں * اور
 نہیں کس لگے * اور کیون نہین * و عکس آن * اور کس طرح
 نہیں * و عکس آن * اور کس طرح سے نہیں * و عکس آن و دیگر ہرچہ
 مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند * ہمہ کیا بات ہی *
 ہمہ مانند نہیں کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد
 * و کسو اسطے * ہم بغیر نہیں کہ حرف نفی است نائب مناسب

* کسوا سطلے نہیں * بود * و تہیک * با تاہ نفیل باہمت بلند یکی شدہ
و یاد حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع
است مثال آن * جو نجیب زاد اہوگا و ماہاپ کا ادب کریگا *
کلام قابل جواب از جامع * تہیک * یعنی راست می گوئی
* و انجی * جواب نذا کنندہ مالقندہ ترا از منادی * و انجی ان *
* و ان * بکار ار * و ہون * بکار ار * و آن * و ادن * ہمہ بانفاست
غذہ بمعنی اری و ہلی آید * و ان * فقط * و ہون * فقط و انجی *
فقط نیز باین معنی آرد * وجی * وجی * صاحب نیز جواب نذا
کنندہ و الاقدہ ترا از جامع است و کتر بجای ہلی و اری نیز آید
* وجی ان * برای تصدیق با تکلف بہ مجبور اری تام دیگر * بیج *
بمعنی در کہ برای ظرفیت باشد لیکن فصحا * کے * یعنی کد ماضی و
یاد حق یکی در اول اوز کر کنندہ مثل * چمن کے بیج * اگر چہ * چمن بیج *
ہم زبان شہراست لیکن فصیح تر ہمین است * و چمن مین * از ہمہ
نیکو تر بود و بعضی حاکنان شہر * چمن کے بیج مین * ہم گویند و
این بسیار قبیح بود * و گھسہ بیج مین * ہم زبان ہندوان و ہلی
بود * و کاہیکو * و کیون * و کس سبب سے * و کس جہت سے *
* و کسوا سطلے * و کس لٹے * بمعنی چون و چرا باشد * کیون *
و کسوا سطلے * فصیحتر * و کاہیکو * و دیگر الفاظ ہم سوا ای آن

فصیح بود * و چون * با وزارت دوستی و نفاست غنہ باین معنی زبان
اکبر آبادیان ہند و بعضی پاجیان آن شہر باشد * و ما *
حرف تشبیہ بود مثال آن * چنانہ ساہرا درخت
ہندوستان میں کوئی نہیں * برای مفسرہ * ما * و برای مجموع
* سے * با سطوت و یاد حق یکی مثال آن * چنانہ سے درخت
ہندوستان میں ہزاروں ہیں * و سی * با یاد حق باقی برای
مونٹ مثال آن * گناسی پری اندر کے اکھارے میں
ایک بھی نہیں * و برای جمع مونٹ ہم * سی * فصیح تر باشد
* و سیان * ہم آرنڈ مثال * بنواور مغلو سی یا بنو اور مغلو سیان
پریان اندر کے اکھارے میں کسی نے دیکھی ہیں * و سا *
ہم اقبال اخریغ ذوی العقول را با یاد حق یکی مبدل گرداندا
مثال آن * خر بوزے سالذید میوامیرے نزدیک دوسرا
نہیں * خر بوزہ موافق قاعدہ ہندی خر بوزا باشد چون حرف تشبیہ
بان ماحق گردید اقبال با یاد حق یکی بدل شد و جائیکہ الف را
بجال خود نگاہ دارند در انجا عینیت مشبہ و مشبہ بہ مرکوز خاطر
گویند می باشد مثال آن * و بوتما ساقہ کیا جانے کہ کیا قیامت ہر پا کریگا *
یعنی دو قد کہ ایک بوتما ہی کیا جانے کہ کیا قیامت ہر پا کریگا * قد مشبہ
یعنی مشابہ کردہ شدہ و بوتما مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ

بآن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر
 خیال باید کرد که رخسار دیار را که شاعران به هر ماه و گل و آینه و مصحف برابر
 می شمارند رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده
 است که مشبه به بچند درجه نیکوتر از مشبه جویند در چنین
 مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه
 باشد ازین سبب نزد بایگان اردو عمل حرف تشبیه که
 اقبال آخر لفظ را بایاد حق یکی مبدل می گرداند لغو گردیده و فایده
 لغو شدن عملش دلالت نکردن * سا * بود که حرف تشبیه است
 برینکه میان هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگر می دانسته
 می شود * و جیسا * برای مفرد مذکره و جیسے * برای جمع مذکر * و جیسی *
 بایاد حق باقی مفرد مؤنث و جمع آن نیز * و جیسیان * برای جمع مؤنث
 فقط مثل * سا * حرف تشبیه باشد مانند اینکه * تیرے قد جیسا
 ایک بوٹا باغ میں نہیں * باقی را هم قیاس برین باید کرد * دایسا * بمعنی
 چنین * و ویسا * بمعنی چنان * و کیسا * بمعنی چه طور * و کیونکر * بمعنی چه گو
 باشد و اهل مغربوره * ایسا را * ایس سا * و ایس جیسا *
 گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود * و ویسا * را
 * اوسا * فرمایند و این لفظ لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو
 * و گویا * و کاش * و شاید * و اگر * حرف تشبیه و تمنی و ترجی

و شرط در فارسی باشد سوای اگر که انرا گاهی اگر استعمال
کنند و گاهی * جو * مقابل آن آرنند * مثال آن جو تم همین دوست رکھو گے
تو ہم بھی تمھیں دوست رکھیں گے * تو * با ترجمہ وزارت دوستی
حاصلت جزا باشد * و اگر تم ہمیں دوست رکھو گے * نیز
درین مقام بہ تلفظ در آرنند باقی حروف مذکورہ مقابل خود حرفی در اردو
و ندرند بنوعیکہ در عبارات فارسی بمصرف می رسند در
ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے *
تراشیدہ اہل دارالخلافات است مثال آن * برے بھائی
بھی چاہیے کہ شام تک آوین * لیکن اکثر صاحبان ہمیں لفظ شاید
درین مقام بر زبان دارند * و گویا * و کاش * در اردو ہم گویا
و کاش استند * و کہیے تو * و تو کہیے * ترجمہ تو گوی و گوی
تو ایجاد میر محمد تقی میر است لفظ اردو نیست در شہر بہ تقابہ
و تتبع میر توان بست در روز مرہ خیر * و جون * با جو انردی و
وزارت دوستی و نفاست غنہ حرف تشبیہ بود بمعنی
گویا می تواند شد لیکن استعمال آن در مقام گویا نزد صاحبان
اردو ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہ جہان آباد
نہ بودہ است ریختہ گویان بزوار اردو ساخته اند لیکن احدی
برین حرف گفتگو ندردی توان گفت کہ اردو است و نزد

بعضی *جیسے* بمعنی *گویا* بود *مثال* ان *فلانا ایسا آتا ہی
جیسے شیر* لیکن صاحب فہمان این راہم حرفی از حرف تشبیه
پندارند ہر چند *گویا* ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال
جداجد است جائیکہ چون در فارسی مستعمل خواهد شد گویا
استعمال نخواہد یافت و ہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم
مقام چون است مثلاً درین مقام کہ فلانی چون شیرازیان
می غمزد می توان گفت کہ فلانی بسان شیرازیان و برنگ
شیرازیان و مثل شیرازیان و شیرازیان آسا و شیرازیان
و ارمی غمزد بخلاف اینکہ فلانی گویا شیرازیان می غمزد یا فلانی
پنداری شیرازیان می غمزد در مقام گویا مانند این عبارت
کہ از پردہ برانداختن قلمانی خانہ تار یک جگر سو خنگان روشن
می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیه بیجا
است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باین طریق کہ رویش
چون شمع فروزان است تا لیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ در ذکر لفظ
چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع
متنم خود را می خواہد و در لفظ گویا با قبل را بطہ دارد پس
ازینجا یافته می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیه
نباشد و بعضی فصیحان در مقام گویا کوئی جانے ہر زبان دارند

و بعضی * کوئی کہے * مثال ان * آپ تو ہم سے اس قدر ا کرتے
 ہیں کہ جکا تھکانا نہیں کوئی جانے ہم تمہارے زر خرید
 غلام کے بیٹے ہیں * یا کوئی کہے ہم تمہارے زر خرید غلام ہیں *
 و این عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد
 عبارت است مثال * تم بھی مجھ سے اتنا ا کرتے ہو کہ
 جکا کچھ حساب نہیں ہیں تمہارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
 شاہون * و بعضی جاہلان در زبان اردو * جانو * و جانے *
 بجای * کوئی جانے * آرنہ مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
 است و بر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمہ ان در فارسی
 کسی ہندو باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
 ندانستہ ہمیں * گویا * وہو ہو * و بعینہ * را داخل گفتگو ساختند گویا برای
 بیان مشابہت آید مثال اینکہ * زید ایسا غصے سے جلا آتا ہی
 گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا بشیر است و سر
 و کله و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی
 است شیر نیست وہو ہو و لالت بز عین یکدیگر بودن دو چیز می
 نماید مثال ان * زید بھی ہو ہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
 شیر است نہ مانند شیر و بعینہ مترادف با ہو ہو باشد و بعضی
 ازان طرف جواب دہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جزو معنی کند و آن معنی ترکیبی مستقل بیک معنی
 نشود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه
 چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی
 شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هر دو از پایه اعتبار
 ساقط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گو یا و اگر ترکیب لفظی
 با وصف این علت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار
 است لفظ * هو هو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر مفصل
 قایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام
 یشد بحث طرفین حال من میگویم که هو هو و بعینه بموقع خود
 استعمال می پذیرند مترادف گویا نیستند و هر دو لفظ لفظ کسانه
 باشد که خود معرفت باعرنی داشته باشند یا در صحبت علماء
 آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو * هو * و * هو بره * بجای
 هو هو بر زبان جاری است * و گویا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود
 * و کوئی جانے * کمتر کسانه بجای گویا آرنند لیکن انهمانیز فصیحان
 اردو هستند * و جانو * و جانیے * هم زبان غیر فصیحان است و بجای
 کاش * لفظی در اردو سموع نگشته مگر در بنیدیل کنهند * کجات *
 درین مقام استعمال شود لیکن ما را بالفت بنیدیل کنهند چه طاقه لفظ
 شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا هو تا جو بجای

* فاش * می آرنڈ بیشتر ہمیں کاشش مشہور است مثال
 * لکھنوی لہندیان جوانوں پر غش کرتی ہیں کیا ہوتا جو ہم بھی
 جوان ہو جاتے * یعنی کاشش ہم بھی جوان ہو جاتے *
 * وکون * وکس * وکن * وکنھون * وکونسا * ہر پنج لفظ برای
 استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
 برای سوال از ذوی العقول مفرد و بود و با * ہیں * کہ حرف رابطہ
 برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
 مفرد * یہ عزیز کون ہی * اور یہ دونوں یا تینوں صاحب کون
 ہیں * اور یہ خربوز کون ہی * غلط باشد و چون قائل فعل
 لازم گردد * ہی * و ہیں * بعد فعل آرنڈ مثال * کون آیا ہی *
 * اور کون * آئے ہیں * و در مضارع حال ہم ہیں حالت است
 مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہیں * و در مستقبل * گا *
 با گرانباری و اقبال * و گے * با گرانباری و یاد حق یکی اخر فعل
 آید بجای * ہی * و ہیں * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
 و ہر گاہ سوال از قائل فعل متعدی باشد گنجائش این حرف
 در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکی کو
 کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہیں * یا کون
 لوگ مارتے ہیں * مثال مستقبل * اس لڑکے کو ماریگا

* اور اس لڑکی کو کون ماریں گے * یا کون لوگ ماریں گے * کون لوگ
در جمع از کون نصیحتراست و در ماضی * اس لڑکی کو کون
ماریا ہی * غلط باشد * اور کون نے ماریا ہی * نیز ہمچنان غلطی
لفظ اول ازین جهت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی
* نئے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آید مانند * زید
نے ماریا عمر و کو * پس کون ماریا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط
بودن * کون نے ماریا ہی * از سبب عدم استعمال محاورہ
دانان اردو زیرا کہ درین مقام * کنے ماریا ہی * گویند اگر
کسی سوال بلفظ * کون * از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد
مثال ان * بہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونه استعمال الفاظ
در دہاقین اردو آموزد بسیار رواج دارد * کس * ہم برای
سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر
در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکی کو کنے ماریا ہی *
عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی
* اور کس آتا ہی * اور کس آویگا * زبان کسی نیست و در فعل
متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس ماریا ہی * و کس
ماریگا * و کنے ماریا ہی * و کنے ماریگا * نیز از زبان کسی نشنیدہ
ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند * زید نے ککو مارا * اور * زید
 ککو مارا ہے * اور زید ککو مارے گا * و سوال از مضاف الیہ
 ہم بلفظ * کس * درست باشد مثال * زید کا بیٹا ہے * و سوال
 بحرف ہم در فعل ماضی و مضارع صحت دارد مثال * زید کس سے
 لڑا ہے * اور زید کس سے لڑتا ہے * اور زید کس سے لڑے گا * و الفاظ
 مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ
 است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد
 * و کس * اگر مجرد است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی
 دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ با ذوی العقول دارد
 برمی آید مثال * کس لکڑی سے میں اس لڑکے کو ماروں *
 اور کس چیز سے میں اسے ڈراؤں * اور کس مصیبت سے
 میں اسے پرورش کیا ہے * اور کس دھب سے میں اس
 وحشی کو رام کیا ہے * و کن * باسر کم دماغی و نفامت ساکن
 در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی * کس * بود
 مثال * عمر و کو کنے مارا ہے * بمعنی کنے مارا ہے * و در حال سوال
 از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال
 ان * جناب عالی نے آج کنکو خلعت دئے * یعنی کن لوگوں کو * اور
 کوئی کیا جانے یہ کنکا باعث ہے کہ ہم بہ تیری ہاتھیں ستے

میں * اور دم نہیں مارتے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن لوگو نکا یا کن
 شخی ہو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بخدا
 کہ جو اپنے دوست جانی ہیں وہ بھی ان دنوں میں ہمارے
 لہو کے پیاسے ہیں * کن * ہم مشترک بود و رذوی العقول
 و غیر ذوی العقول بخلاف کس * کہ مختص بذوی العقول است
 الا باضم ضمیر بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید و رذوی العقول
 چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال
 ان * کن کن چیزوں سے دنیا میں رہنے پر مہیز کیجئے * اور تیری
 کن کن باتو نکا گلے بیٹھئے * و کنھوں مخصوص .. جمع ذوی العقول بود
 مثال فاعل * مغلوں کی جو آپ ہجو کرتے ہیں یہ فرمائی ہندوستان
 کو انکی سوا کنھوں نے سر کیا ہی شیخوں نے تلو اور ماری ہی
 یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلوں سے توقع کسی
 بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھوں سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی
 است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب دارند و درین مقام
 * کن * و کس * استعمال کنند مثال فاعل * مغلوں کی جو آپ اسقدر ہجو
 کرتے ہیں یہ فرمائیے کہ ہندوستان کو انکی سوا کنے سر کیا ہی *
 یا کسی سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کون * این لفظ
 مخصوصت بغیر ذوی العقول وارو و ہر گاہ لفظ دیگر بآن پیوند

مشرک گردد و ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال * کونسا
 شخص یا آدمی ہی کہ آپکی ذات سے کامیاب نہیں * یا کونسی
 چیز ذوی زمین پر ہی کہ نواب یمن الدولہ بہادر کی سرکار عالی میں
 موجود نہیں حق تعالیٰ ہمیشہ تا قیام قیامت اس گھڑکی دولت
 کو روز افزون رکھے * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق
 نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہ کونسا ہی * بمعنی * یہ
 کون آدمی ہی * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہ کونسا میندھا
 ہی * یا کونسا مرقع تصاویر ہی * وہم چنین! بچہ غیر ذوی العقول باشد ہمہ
 دست آید * وہی * حرف رابطہ باشد و جمع آن * ہمیں * خواہ مذکر خواہ مؤنث
 این لفظ لفظ فصیحان باشد * وہیگا * منزہ ہمیں معنی لفظ اردو است
 و غیر فصیحان استعمال نمایند و دین لفظ مذکور مؤنث با ہم تفاوت
 دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * وہیگی * برای مفرد مؤنث
 * وہینگے * بیا د حق یکی برای جمع مذکر * وہینگے * بیا د حق باقی برای جمع
 مؤنث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلوبہ
 باشد * و کوئی * بمعنی ہیچکس وہیچ چیز ہر دو آید مثال * گھڑمیں کوئی
 نہیں * بمعنی کسی درخانہ نیست * یا لو کری میں تو کوئی نہیں *
 بمعنی ہیچ خرپڑہ در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس
 بوضوح نیز آید مانند اینکہ * کوئی خرپڑہ یا کوئی ترپڑہ ہمیں بھی دو *

و بمعنی ہرگز ہم آید مثال * مین کوئی نجا و نگا * یعنی من ہرگز نخواہم
رفت لیکن زبان فصیحان نسبت و حرف عطف ہم بسیار باشد

مثل * اور * بروزن غور و گاہی وزارت در اقبال غایب شود مثال
مصراع * تم اور ہم بہم یاد جانی ہمیں دونوں *

و حذف این حرف نیز درست است مثال **پیت**

سیر کو کوتھی کی بی بی پورا روانہ ہو گئیں * دامری سندری

الہی بخش رتھہ مین بیتھہ کر * یعنی دامری اور سندری

اور الہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت

شعری خیال شاید کرد در نثر ہم جواز دارد مثال * گنا

بنو مغلو چہلا چارون حضور مین مچرا کرنے گئیں ہمیں * یعنی گنا

اور بنو اور مغلو اور چہلا * و کیا * کہ حرف استفہام و

مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور

آید مثال * گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چہلا کیا حسبی کیا الفوسب

حضور مین گئیں ہمیں * دہوا * برای مفرد مذکر * دہوے * برای جمع

مذکر * دہوئی * برای مفرد مؤنث * دہوئیں * برای جمع مؤنث نیز قایم مقام

اور بود مثال مفرد مؤنث * گنا ہوئی بنو ہوئی چہلا ہوئی مغلو

ہوئی ہم سب زندیان حضور مین ہمیں * یعنی گنا اور بنو اور

چہلا اور مغلو مثال جمع مؤنث * دوسیان ہوئیں کنچنیان ہوئیں

رام جنیان ہوئیں سب آپس میں ایک ہمیں گھنگروسی بانڈھنے
 والیان وہ بھی یہ بھی * یعنی د و میان اور کچنیاں اور رام جنیان
 مذکورہ انیز بر سونٹ قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تر وید مثل
 اینکہ * یہاں تم پتھو یا میں پتھون * باین معنی کہ اگر شلابہ نشیند
 من بروم و اگر من بہ نشینم شما بروید رفتن ہر دو صلاح
 نیست وہم چنین نشستن ہر دو کم دماغی کسور بغیر ہمت بلند ہم مفید
 این معنی گردد مثال * تم کل آوگے کہ پرسون * اور یہاں تم
 پتھو کہ میں پتھون و نہیں * تو ہم * ہمیں معنی آید مثال * فالانا
 میر جعفر کا بیٹا نہیں تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر
 است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز ہمیں معنی آید مثال * آج
 سواری میں دونوں کا جانا صلاح نہیں مکان اکبلا رہا جاگا کیا میں
 جاؤن کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کمانی است کہ جہان را کہان
 و جیسا را کیسا و جب را کب و جو را سو گویند * باعتبار دمن * یا * برای
 استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی
 * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اسناگی ملاقات کو *
 مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپی نقد لینا ہوں یا
 سبزا گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشنام است مثال
 ان * تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جاگہ * و نہیں تو * دایما غیر استفہامی

باشد * دیگر پھر * بمعنی بعد اذان مثال * آپ کی شادی میں
 یہ فرمائیے کہ کون سا طایفہ اچھا نہیں آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کاو آئی
 پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی * دیگر
 * اُسکے پیچھے * مثال * پہلے شبراتن والی گنا چھی اسکے
 پیچھے محبوبن * دیگر * نہیں * مثال * کل حضور میں تو گنا آئی تھی
 بنو نہیں * دیگر * بلکہ * برای ترقی * مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے
 جاوے کی بلکہ شبراتن بھی * دیگر * بھان تک * مثال ان
 * گنا کی سی میں سارے شہر کی رندیاں آئیں تھیں
 بھان تک کہ بعضی بھلے آدمیوں کی جوروان بھی دیگر * لیکن * برای استثنا
 مثال * جو رندی تھی شہر میں سوکل کر بلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از
 معطوف و معطوف علیہ است کہ ہر دو در فعل و خبر شریک
 یاد گر باشند و چند حرف برای نذا آید ضائق تفصیل ان
 بعمل آمدہ در دین مقام بازنوشہ می شود زیرا کہ ذکر حروف
 در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی * او * دیگر * ای * دیگر * او
 دیگر * او جی * دیگر * اجی * دیگر * ارے * بایا و حق یکی برای مذ کہ
 * واری * بایا و حق باقی برای مونث و در دیگر حروف نذا کہ مذکور
 است سوای * ای * و او بی * کہ خصوصیت باند کردار د
 ہر مشترک است در مذکور مونث دیگر * اے * اینہم

مشترک است دیگر * اے بی * برای ہونٹ دیگر * ا و میان *
 برای مذکر دیگر * ہوت * دیگر * ا و ہو * این مرد و نیز مشترک است
 مانند * بھیا ہوت * و مادھو ہوت * و بنویا گنا ا و ہو * و بخشو ا و ہو *
 و اسپچین چند حرف برای تحسین بود مثل * آا و آاا * و بل بی *
 * و باہ رے * و ا و ہو * د ہی بی * و کچھ بنو چھو * مانند * آا یا آاا کس
 دھج سے چلی آئی ہی * یا ہی بی کافر ا لادھر تو دیکھ * یا ا و ہو جی
 ذرا لادھر تو دیکھ * یا بل بی تیری سبج مار ڈالا کافر نے * یا بلہ رے
 تیری آمد ہم تو وہیں تمام ہو گئے * یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھ بنو چھو *
 و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل * جنحے * و چھیا *
 و دور پار * و درگور * و ای ہی * و صد فی کیا تھا * اور نوج ہوا *
 از زبان زمان * اور تبرا ہی * اور لنت ہی * اور پناہ بخرا *
 * اور کتے کا گوہ * لفظ مردان شہر *

شہر چہارم در بیان فوائد ضروری

بر طالبان محضی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سہ
 حرف است و حرف اوسط شان ساکن در اردو بحرکت
 ان حرف استعمال یافتہ اند مانند * شرم * و گرم * باگر انباری
 مفتوح * و کبر * باکم دماغی کسور * و نرم * بانفاست مفتوح * و مبر *
 * و عالم * و ظلم * و عقل * و قبر * و جبر * و شکل * و ذکر * و اجر * و نخر

* و صلح * پیدا است که الفاظ مذکوره که همه بر وزن * برف * است
 * یا صرف * یا شکر * در اردو متحرک الاوسط به تلفظ در آرد
 * و ای روز مره بعضی قابلیت دستگاران که با استعمال لفظ
 سروکار نداشته قدم براه تحقیق می زنند و همچنین بعضی
 حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون
 شجاعت کیست که از فتح شجاعت در بشریت آگاه نیست حاجت
 به بیان ندارد * و محل * و نظر * را که حرف اوسط شان مفتوح است
 وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل * نظرون بین * ادر مکاون بین *
 مکاون و نظرون بر وزن قیرون که در وقت مفعول شدن و متعلق
 شدن با حرفی از حروف جمع قیرون است می آید این موقوف
 بر استعمال است و الا نظر و محل بر وزن قیرون نیست زیرا که
 حرف وسطی آنها در اصل متحرک است و حرف وسطی
 قیرون ساکن و بعضی اردد و انان محل را که بر وزن اثر است بر وزن
 مهرداد اکنند و خطر را که بمعنی بیم است خطر گویند بسکون
 ظر بیان و بجای گذران که با ذکات مفتوح صحت دارد گذران
 بر وزن بران به تلفظ در آرد و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم
 نیز ساکن کنند مانند * حنو * با سکون سطوت حنو که
 اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن درازد و بر ظاهر کننده فتنه و رسطوت می خندند خلاصه
 کلام اینکه آدم داناسو ای ساکن سخاقتن حرف ثانی منادی
 بعد ترخیم دیگر چیزها را قاعده کلید نه پندارد و بر هر چه مذکور شد
 اعتراض هم نکند واجب است که تابع سماعت باشد دیگر
 آنکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار
 است مانند * جهوتی کی * بایا د حق باقی در آخر در جواب شخصی
 که کلامش ربطی با صدق نداشته باشد * ایسی تسی * بعد
 لفظ جهوتی کی مخذوف است و نزد بعضی دشنام مخذوف شده
 خواه ماکمی چوت خواه بهن کا بهوسر آخواه بهینا کاتنا * دیگر سه گذشت
 بمعنی از سر گذشته دیگر * یا علی * بمعنی یا علی آئیو و گاهی تکرار دلالت
 بر اضطراب نماید مثل یا علی یا علی یعنی زود بفر یا دمن برس
 دیگر * فانا نو کرون کا دشمن ہی * یعنی اپنے نو کرون کا
 دشمن ہی دیگر * خبر دار * بمعنی خبر دار که جان جانا ہی دیگر * بیٹھ *
 بمعنی بیٹھ تو چکاره اینقد لبرای مثال کافی است والا مخذوفات
 در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بردانا ظاهر می گردد
 آدم بر سر مقدم رات * های دلی های دلی * درینجا * همسے تو کیون جهوتی *
 مقدم است دیگر * گناکی سسی * درینجا یا دہی یا بھول گئے * مقدم
 باشد و این لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس ہم شہری یا

اشنائی ہم کہ ہر روز مسی گناہ در مجلس حاضر شدہ باشند
 و در شہر دیگر بعد چند روز در مجلسی بقریب تماشای رقص وارد
 شوند و بعد ملاحظہ شدن مجالسیان از رقص و سرود یکی از ان
 ہر دو کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگویند کہ * بھئی گناسی مسی *
 یعنی گناسی مسی یا وہی یا بھول گئے غرضش ازین سخن
 ان باشد کہ اہل مجلس بدانند کہ این مرد زیادہ ازین مجمع
 صحبتہا دیدہ است کہ انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست کہ در تمام
 عمر ہمین یک صحبت را دیدہ ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا
 تیری ظرف تنگ مین * مقدر است نزد اشخاص صاحب حیا در ازل
 و جلافت و شرفای تربیت ناشدہ بیجا از زبان نام انشرف را بگیرند
 دیگر * بس جی بس * درین مقام * تھاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
 یا تھو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجانہ باکو * یا خدا کے واسطے چپ کے
 لہو * مقدر ہا شدہ دیگر * آئے جی آئے * ہولیکے بہرے * درینجا مقدر بود
 دیگرہ کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام بغرور مدح یا مذمت
 کسی و درینجا تصدیق قول او چنانکہ باید مقدر کردہ اند مثلاً اگر
 کسی بگوید کہ زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
 * یا کقدر * مفتری ہی کہ نظیر انہا نہیں رکھتا * یا عبارتے سو ہی این
 متضمن ہمین معنی بعد کقدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

میان حرف و تقدیر اینست که قاعده حرف در لفظ معین جاری
 شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلاً لفظ سرگذشت
 بمعنی ماجرا در فارسی مشهور است و اهل اردو هم همین
 معنی آردند و بمعنی از سرگذشته نیز استعمال همین صاحبان باشد
 زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده
 سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دهلویان
 از سرگذشته ما را نیز برداشتند پس سرگذشته باهای
 هنوز فارسی باشد و سرگذشت بخیر باها بمعنی هندی
 درین الفاظ قاعده حرف نزد صاحب نهمان یافته می شود مثال
 تقدیر * کل ما را جایگزید * اور باندها جایگزید * دیکھے لیجھو * درین مقام
 بعد * باندها جایگیا ما را جایگا * مقدر است *

جزیره سیوم در منطق

در ان دو سلطنت است شاطنت اول را تصور خوانند و سلطنت
 دوم را تصدیق اما تصور پنجم شهر معمور خاطر فریب دارد
شهر اول در تقدیریم بعضی چیزها که
بیان آن پیش از مطلب ضرور است
 بنده سر اپا گناه یعنی قبیل روسیاه گوید که چون افصح فصیحی
 روز مرده اردو و در و اج دهند نقد با غت در بر زن و کو * متکلم

بلوغ عالی مرتبت * شاعر لایق والا منزلت * برآرندہ لالی متالالی مضامین
 جدیدہ از دیہی طبیعت نقاد * و فروزندہ مجالس اصحاب معنی شمع
 براقیت ذہن وقاد * یعنی میرانشاء اللہ خان صاحب مستخلص بانہا
 کہ کمالاتش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمر و وزید است
 بحسب ایہامی بندگان جناب و زارات ماب کہ درین زمان میمنت
 تو امان آبادی ہند وستان و رونق چہرہ دین از وفور برکات است
 کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و سخورا
 بزبان اردو تمام کرد نظر باطن قدیم و نوازشش جہیم خواست کہ
 این مے شخص را نیز چند کس صاحب شخص بدانتہ و از باغ
 ہنایت حضور پر نور میوہ احسنیت روزی این کمیہ غلام داعی
 گرد پس ہر الکریم اذا وعد و فی عمل فرمودہ موافق نویدی
 کہ درین کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر
 منطق و عروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمود بنا بر این را قلم کثیر الاثم
 نخست زبان را بمنطق کہ تیغ عقل را بر سنگ امتحان
 بان می توان زد چنین وامی نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا
 بزبان اردو چنین بسامحت رسیدہ کہ جانتاد و طرح کا
 ہوتا ہی ایک یہ کہ اس میں جانتا اور جانتے والا اور جانا گیا
 تیون ایک ہون اور اسکا نام عربی میں علم حضور می اور

میں نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اس واسطے کہ جب جانتا اور
 اور جانتے والا اور جانا گیاتینوں ایک ہوئے تب آپ کو آپ
 ہی جالے کا جطرخ سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جانتے
 والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت میں جانتے والا
 اور جانا گیا دونو ایک ہوئے کس جہت سے کہ ذات شخص کی
 وہی شخص ہی جو وقت دو شخص ہوا جانتے والا اور ذات
 تھری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہیں اب آئے اس
 بات پر کہ جانتا کیوں کر ایک ہوا اس کا جواب یہ ہی کہ جس
 جگہ جانتے والے اور جانے گئے میں تفاوت ہو گا وہیں جانتا ان
 دونو کے سوا تیسری چیز ہو گا اور جہاں یہ دونو ایک کہے
 جاؤینگے وہاں وہی جانا گیا جانتا بھی ہی اس صورت سے کہ فالانے کو برا
 عالم ہی اور فالانے کی بری معلومات ہی دونو ایک معنی
 رکھتے ہیں اور ایک مقام میں شامل ہونے میں اس
 بیان سے یہ بات کھلی کہ جب جانتا اور جانے گئے میں کچھ فرق
 نہ اور جانا گیا اور جانتے والا دونو ایک تھریے تب جانتا اور جانتے والا
 بھی ایک تھرا اور پھل اس کا یہ ہوا کہ جانتے والا اور جانتا اور
 جانا گیاتینوں باہم ایک ہیں دلیل اس پر یہ ہی کہ جو دو چیزیں
 آپس میں سب وجہ سے باہم برابر ہو وینگی تو ان دونو میں

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو ہو نظیر ہوگی جس طرح
سے دو لکیریں ایسی کھینچیے کہ آپس میں کم و زیادہ نہ ہو وین
اور یہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہئے کہ ان دونوں لکیروں
میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
ارادہ کر لکیر کھینچے گا اور ان دونوں میں سے ایک لکیر کے برابر
ہوگی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو ثابت ہوا تب
دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہوگی کس لکے کہ وہ دونوں بھی
باہم اول سے بھی برابر ہیں اور اس دلیل سے اور
بران قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقین ہوگئی جو تحریر اقلیدس
میں مذکور ہی کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
ہی تمام ہوئی یہ بات آگے یہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی
جو اپنی ذات کا علم ہی و وہ بھی حضوری ہی اور یہ علم کچھ
پرہنے پرانے سے نہیں آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو
ہوتا ہی جو نہیں بدن کے ساتھ علاقہ ہوا دو نہیں یہ نام انسان کو
حاصل ہوا اگر وہ علم جو حق تعالیٰ کو اپنی ذات کا ہی حضوری
قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضوری جو ہمیں اپنی ذات
کا ہی حضوری حادث کہلاتا ہی * و نیز باید دانست کہ بعضی
بران رفتہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات خود عالم اشیا

موجوده که آنها را اعیان ثابت گویند هم حضوری باشد زیرا که نزد
 اهل تحقیق همه مظاهر جمیده او هستند و با ذات او متحد پس
 ذاتش بمنزله شخص و اشیا بمشابه عکس های بسیار در آینه
 خانه باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظن
 یک وجود اصلی هستند و ظلال را پیش وجود اصلی شمارا نباشد
 بهمین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است غنیمت وجود صانع و پیمانس
 او هیچ است و درین صورت عالم او با اشیا شبیه بعلم او بذات
 خود است و در باب حکمت و کلام این گفتگو را از قبیل سفسطه
 پندارند و عالم او را با اشیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
 و معلوم که غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بمکنات
 و علم ما چیزهای دیگر سوای ذات خود مثل دانستن فنون مثلاً
 زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را
 بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن کسب
 چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
 معلومات بدیهی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
 سبب این معلومات بسجوهول لیکن اولی آنست که علم را همان
 رسیدن بسجوهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب
 رسانیده باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم هم قسمت پذیرد